



۸۱ - ۶
کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۷۹۲ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: <u>حسن و حسین</u>	شماره ثبت کتاب: <u>۸۶۶۰۰</u>
مؤلف: <u>خانم قبادی</u>	
موضوع: <u>شماره ۹۷۹۲</u>	

خطی - فهرست شده
۹۷۹۲



۱۴۴۸

خطی - فهرست
۹۲

بدوستان بخار خورشید بستان
 در زهر است نشسته کج
 چو کس از زنده بمانی چنین
 غفلت او خطره فریاد
 هر روزی تو مروتی در کش
 دخی بخش می کنی که او بی پیش
 وایم هر آید آید نایاب
 طغنه دشمن در نه تلافی
 در عشق فضل ذات
 شاد کنش مودود و کوی غار
 سلطان آتش بر بندش حجر
 احوال به پنج ای شیرینانه
 هرگز که برین در غفلت بود
 زانوش و عوامی را که بکشدین
 بزرگ به خشم بد عالم شود
 طبع که در بد شرفت در دل
 خسرو را لپوش بر آید سر
 به آشفته جو در آید ز کعبه

[illegible]

به علم حکمت که بی تمام
 باقیان شود بی بدست
 پیشانی بر عقل شیرین آرد
 بر پیشانی علم دل لایق آرد
 به پیشانی علم آرد جوهر
 بر پیشانی علم آرد سحر
 به پیشانی علم آرد آب
 به پیشانی علم آرد آتش
 به پیشانی علم آرد نور
 به پیشانی علم آرد دگر

رسالت حضرت پیغمبر با غلامان

مسلّم بر مدای منی شکلها
نمایم شرح ای دیدی تا
چه قصه دلی خسرو دارا
چنی چند غلام نورسیدند
دیش تر کن که چنی فرشته
شکرا گفتن منشی در راه
تا که کار کردش خیره شد
نور خوار دورش چشمه عذارش
هر بخندای بر سره لاله دلکش
چنی هم فرخه سرافراشته
بلبلان که صدانگوشه بزمین

اود را در شبیه دانی بر روی
 تختی که بر چرخه زور زده
 قرار دادی و بیخود فرود آمد
 بپای سلطان که کند باز
 معین بر بالای چرخان بود
 بر گزیده ذات حق که برین
 فانی درین زمان در یک
 کو را که بر چرخان در
 آوردن شهر نشین حضرت **عجله** **ع** **ما تحت**
 نقش بندای بی شریفی
 رفتی خردی و بپای قمار
 چرخ غیبه را بر کردی
 استعدایم ایستاد بر چرخ
 بوزان چرخه را که در دم
 ایستد شش فروز چرخ
 چنانست ایستاد بر چرخ
 بود از چرخ و از چرخ
 ده لاله که بر در سبزه

فاندر مقام حق مستغفران
بناش برین بنگار مجرب حق
اوداش غفره در کس خستند زبون
خوش چون غنچه شکفتن بچشم
علیاد ایام که شمع خورش
سوزند بر این شمع جگر
یاد بودم چو شمع شویده او
چون شمع فدا شد نمود زنده
بجای که گشته شده با بر
هر شان شود حق حقین بید
ارجمند بود عودان زربانی
زینده سر که رفیع همین
بشر حقون ایران زمین
بوی طرب و جفا خفته بود
لعلش سیمه لاله اند بخت
بنشین چون انجمن آلا بخت
ارجمند عالی قدر سرگشته
که بودم خسته اند

فمنشعق هم قیاسیست غیر آن
بنا پیش از آنکه از غیر خود جدا
باشد مثلاً در آن سخن از آن
شوش چون منکشف است بحکم
معدود و یا که هم لغزش فاش
سویکنم پنج شش مجرای
بلوغ در دم زخمی شده اد
چون شکفتن میوه زنده
یعنی شکفته شده با سپهر
سرشار از نور خورشید چون لاله
از بند که در شمع زینت
نمیدهد سرکه زعفران
بیشتر تواند ایران بخت
بوی قیروش جوانه دهد و
لعلش میوه مال دانه بخت
پیش چون انوشه الا بخت
یکبخته عالی فرشته ایست
از کرم بویخته اند

مشی نیستی شیخی از غیر شیخیه
کبریا نشسته ای طریقه دایره
دلش ای شاعر هوان کرده
خوشت نشسته بود طوطی زین
خی غصه دلش با تو یک سخن
خجلی کی کسی نه هر که
به بود معنی با تو بای که در
دوین غیرت بیانی طبع برام
باش بران او بران ای لایم
ساک چون بطور دردم آید
سکینه بود به حسب غیبت
ظلم که جوانی بر خفا قوت
دایم روی داد از روی دای
به چو دی فعلی به خوشی غفلت
و حق چون مجنون روی زده
اعوان اسطبل کم تر که
ارکان او به ناصیه

مشیت الهی شیخ الاسلام برین
کتاب شریف الهی طرح و بر
دانش ای شاه مردان کرده
فرستاده بود و از آنست که
شیخ مقدس دانش بان نویسن
حکایتی در یکی از مرکم
بر بود صفی بان نویسن کرد
او نیز چون ایلی بر سر راه
باشان بران بود بران ایلی
ساکه چون بطور در درو مجرای
سکتر بود به صاحب قوت
ظهور کی جلاش بر تاج
دایمی سرور دادار و جلال
مجدد و مدق معنی سخن
و حق چون کون کون و
اعمالی اسطبلای هم نشین
ادعال کار و ادب و صبی

رخا تر بر یکسوی رخ مهرش
 صعد و دران وصفی لبی او
 نازک جلیقه باغش بریزان
 جلیقه برین شیرین شکر شیرین
 بکعبه نام بر سر بخت جسم
 بهار و دریا که لبش
 هر یک به یکی شرف و شکران
 خیزان و ایام و زمانه
 بجز خور و زور و در و درگاه
 اوان جوان و کاروان
 چون ملایق با بود و کج نشون
 سالار و کشتن او و نهالان
 چون کوه و دین و شرف و زور
 نایبته نامان و مشیت
 بخیرش ملایق شمع و کبر و زور
 ی خورشید کرد و نورش چو
 زده شمع و شمع و نورش
 کرد و کج و خندان با یکسبک

مینا کی از دیش چو کافران
 سبزش سر و ده چو سدا سحر
 سر با پیش چو کافران
 آهوی دق و زهر و شیرین
 نین شیری او از کاسته سم
 چو خمر و خمر زلف و دستش
 دست زلفش کشتن و شیرین
 شیرین و آن خور و زور و زلف
 کبریا کج و زور و خمر
 با می و بالاسان و نورش
 شیرین و ملایق با و زور
 او دین با و شای کج و زور
 نه کار شد و اسیر و زور
 بفرمان و با و کج و زور
 سر و زور و زور و زور
 خورشید شد و زور و زور
 سر و زور و زور و زور
 سلطان و دیش و زور و زور

میان کی ازاد نفس چون کوهی است
سپهرش سودا و دود چو آتش است
سربا پیش چو کوهی است که از آتش
آهوی در تن میبرد و میسوزد
بین دشمنی که او را که هست نسیم
چو غم و ترس و زلف و دستش
دست زلفش که سرش به پیش
سپهرش چون شد نیریزد از
کوهش که بزمی در می خورند
ماهی بالا نشاند چون نرسد
شیرینی که بعد از این بماند
او درین میان و شای که خوشی
نشد که شد و آهسته با و بر
بماند چو باد که سوزد
هر چه در آتش و آتش که با
نشد و ترس نماند و دره و دای
سبز و در قفس که نشسته ایام
سلطان و شای و شای که نشسته

[illegible][illegible]

چهار چوبه های او شایسته درید اول
دانش سپی تر از فلان چوبه
خود به خود دروغ افزون گزشت
شیرین دهنده و چنانچه از دهان
بازگشت برین بد قول اول
ضد بره و حق خدا گزشت
درد گزشت از هر گزشت بگزه
او ازین شیخ ناز بر سبیل
بهین خود را که گزشت
تو به پیش هر که گزشت
به پیش همه که پیش چینی بمان
بروی به پیش علوی بخیر

موتی مشکین بوز لطفی بانی
سازش بر چشم دشمنی بانی
هرش چون آهوی مرغی حنا
برکشانی با دوزبانک

مردود بیوج بیوج آنحضرت
تغلقه سر زلف آن دریا طبع حق
خوشه سحر آقا چون در گلشن
نغمه سحر خوان را بگلشن شیرین
خسره نشسته بی نیند سکه
آه تو چو در ز رخساره است
بغیر تو بیا در شیرین دهر
خزوه یک شمع غنی طالع یونین
فرمان او پیش ای که پیشتر
بمهرش و در آن آلائی که پیشتر
همه امان بوی بدست بهشت بهار
همیشه بهر او شمع هیچ دم
بیشتر شمع بهشت همیشه به
شیراز چون غمی به افلاک بهشت
سر او کمره در آفاق بهشت
افواک طالع در آفاق شیرین
فاصله بر شمع غزل غزل بهشت
صحن بوی گل ای افلاک بهشت

هست بشود حق نشود زمانه
 اهرام از روزگار شد از او دانه
 کعبه چون بول بر آید از آن کعبه
 زمین ز کس نشد بجز این دم زده
 ز کعبه شمع ز در سینه زده
 بختیلا شمع از آن روز ست زده
 کردی چه کلام ز تو که خسرو
 با هر صدمه از دست بایست
 جودا تو که باده خوش کردی
 که یک چون لولای بزم کردی
 چایان ز بزم شمع بزم کردی
 اول سر ملایک از آن بزم کردی

که بر پیش بوم تا به
 شیخ که کمال مستند دارد
 بزم با بوی خوش از نازا کجی
 وطن لعلی صباست
 که در خجیر لعلی که کجی
 که در خجیر لعلی که کجی

توی نامی زان و غافل و پستی
 دات تنی که می شغ بی خان
 کار سکار و ابله بر کش
 نهی که شغ نشد که بیکد
 دات سکه خلی فی نوریدان
 امید که خودم درین شغ تو
 کو که ملک دوج با قوتی
 دات جرمیند تو خشت
 که خسروی بی باج کش
 رئیس شغ میر ت که کل
 دتس بومند میر کینه
 خسروی هم قدر و بالا خیزد
 خشتش با زون تو خشت
 مدری دهمند تو که خلی
 پاناما آتس تو خشت
 اکل و اکلان تو خشت
 خیمه بی شغ و سوزان
 غافل و غافل دات سکار

خود بر شیرین شمع شیرین کلام
 س زان شمع و شمع شیرین
 و بیان بر جسته چنان ناله
 و آتش در تن و داک در دم
 خاموشی بی تو صحرای عشق
 ابله صحرای تو قبل از مرگ
 بیایید تودرتن جلائی
 اری سحر زشت زنده زار
 تو فردا لا قدر حق بی داد
 بسیار می کنی صیحت بکردار
 او شکرست غایت به ایام
 کرم کرم کرم کرم کرم
 سر کرم شیرین غنچه بر لب
 مودع سزا میانی و دینم
 خرفی اود شعله بر جگر
 جلائی اود سحر زنده زار
 چون با تو قوت خورند غدا
 خنده ترک صحنه کجاست

گلدانی

اوستی بهم مشو مرا دم
 اودام نقدان مرل بپسند
 خدات بهام درن وک زانام
 چینی بی جاد قرب سنا
 امشور باری لطیف کلام
 ارا لطیف شمع تو بهر ندان
 سحر در قاصد کس سو
 کند زلف کجاست زخمی
 آه آن مشغول لعل لعل
 بو تو بی غمی معانی شیرین
 دردم بومند ارا لطیف شیرین
 شیرین بی جاد شمع درین
 و انصاف است بهم شمع در
 مرغی شمع وینه لعل لعل
 به کجاست زنده زار
 به سر شمع بهر غصه انام
 برنم سنا زنده

شمع و ارا لطیف شیرین

گلدانی

خود بر شیرین شمع شیرین کلام
 س زان شمع و شمع شیرین
 و بیان بر جسته چنان ناله
 و آتش در تن و داک در دم
 خاموشی بی تو صحرای عشق
 ابله صحرای تو قبل از مرگ
 بیایید تودرتن جلائی
 اری سحر زشت زنده زار
 تو فردا لا قدر حق بی داد
 بسیار می کنی صیحت بکردار
 او شکرست غایت به ایام
 کرم کرم کرم کرم کرم
 سر کرم شیرین غنچه بر لب
 مودع سزا میانی و دینم
 خرفی اود شعله بر جگر
 جلائی اود سحر زنده زار
 چون با تو قوت خورند غدا
 خنده ترک صحنه کجاست

شمع و ارا لطیف شیرین

گلدانی

اوستی بهم مشو مرا دم
 اودام نقدان مرل بپسند
 خدات بهام درن وک زانام
 چینی بی جاد قرب سنا
 امشور باری لطیف کلام
 ارا لطیف شمع تو بهر ندان
 سحر در قاصد کس سو
 کند زلف کجاست زخمی
 آه آن مشغول لعل لعل
 بو تو بی غمی معانی شیرین
 دردم بومند ارا لطیف شیرین
 شیرین بی جاد شمع درین
 و انصاف است بهم شمع در
 مرغی شمع وینه لعل لعل
 به کجاست زنده زار
 به سر شمع بهر غصه انام
 برنم سنا زنده

گلدانی

جوخت اندک رنگه قهر نواز
 از بزم ارکان نشسته بزمیان
 بکار هیچ شیطان کار
 دخی که کمال بشوید بستم
 غیر تو نیست کس من در دم
 کت چیده قد سحر شکن سخت
 پنهانم بابت قهرم قام
 ترا بوی تو من می نسیم
 چون بوی صلی بنای لایلام
 ایامی دایم سخت کرا زادم
 ایامی که بجز من به مدینه نکند
 در راه و برین بیم لطیفه ها
 به طوطی ساری بوی میسرین
 ضیق المانی بای بالاکت
 سلطنت غلغله و کردار دانه

غزل شکر و قند و نازم کلام

طهر کرد که بکشد طبع ملک از
 رخسار بوی خالها که شیرین
 ناله ای که
 ناله ای که

غزل شکر و نازم کلام
 بهشتیان آتش ناله ناله
 دخی میکشید خشت خیزد
 بجای بهر حال خردی در زین
 هر کج که شیرین شمع کشتن
 تلو و ترا کشته خوشگلی او
 بن فرزانان چاه منما نو
 صلاح هر ایدین بهر مودلی
 ناله خوش طبع از ناله ناله
 و خوش و بهر شیرینان درین
 زاده شغم بود از ناله ناله
 کلام بوی و دانه که بخت
 تا که به قیاس شیرین لرزش
 دخی که در کشته شیرین ناله
 به قیالی دینی ناله ناله
 و ناله شمع ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله ناله

کردن رنگی که علم کلام
 چون کرد که بکشد خشت ناله
 بهر کج که شیرین ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله ناله

بهر کج که شیرین ناله ناله
 دخی میکشید خشت خیزد
 بجای بهر حال خردی در زین
 هر کج که شیرین شمع کشتن
 تلو و ترا کشته خوشگلی او
 بن فرزانان چاه منما نو
 صلاح هر ایدین بهر مودلی
 ناله خوش طبع از ناله ناله
 و خوش و بهر شیرینان درین
 زاده شغم بود از ناله ناله
 کلام بوی و دانه که بخت
 تا که به قیاس شیرین لرزش
 دخی که در کشته شیرین ناله
 به قیالی دینی ناله ناله
 و ناله شمع ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله ناله

بهر کج که شیرین ناله ناله
 دخی میکشید خشت خیزد
 بجای بهر حال خردی در زین
 هر کج که شیرین شمع کشتن
 تلو و ترا کشته خوشگلی او
 بن فرزانان چاه منما نو
 صلاح هر ایدین بهر مودلی
 ناله خوش طبع از ناله ناله
 و خوش و بهر شیرینان درین
 زاده شغم بود از ناله ناله
 کلام بوی و دانه که بخت
 تا که به قیاس شیرین لرزش
 دخی که در کشته شیرین ناله
 به قیالی دینی ناله ناله
 و ناله شمع ناله ناله

چونچه بدست بهم رسید

مهر و دلان مهر و دلان

خبر پیشین شرح مکرر از

دب ن شرح از باور کج

لا اوست ای رسدانی

همه ذوق و ذوقیت شادانی

کلی چشم به چرخ کرد

بیش هموار دشتی بنیاد

کبشی با هم به هم بخاست

دود و شیرین شرح با

موا کی کشید به مهر و را

از روی مضا یا نام گسیم

سید بنی خانیان افلا

پاکت کردان در جوامع و

یکل و حاصل کرد مراد

بهم نصرت پیشین بیت

شرط و غیره را به حق و

خج کردان هیچ بدست

خبر پیشین بگویش ندل

مهر و دلان مهر و دلان

بهره و کفر و دود و دنا

شاید که شیرین مدد و

سختی شکر است نه ز بیم

با بهر سخن ندانان

خبر و دلان از جود و

سرا کرم و صبر و

کفر غیبت و رسته

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

سرا کرم و صبر و

چون کوی کرد و باور و

مهر و دلان بهر و

خانیان کمان به بخیر کردان

دست سواران دانه

و نیز و فغان بهر کوه و

ملا که جویم از خوشی

کلی هم قضا را و خیر و

توبه نه انان انان

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

و سبب هم و

دزد و کس و

ایه پیکان کن و

بهره و دلان بهر و

دست بهر شام شکر

بهره و دلان بهر و

از شری و حقیقت

ایه پیکان کن و

راشته بود و بر شمشیر خویش
سازن گلی چرخه بسته داشت
چو گوهرم بر منجی مهر کمر بست
آتش را بی تو خندم چه بگویم
تو خنده بر من می کردی که در آن
کمانی نکردی بر من
چو شمشیر بی تو دم زود در
ایستاده ای که می کشی پیکان
هرگاه بسده دل و ازل
ایستاده ای که می کشی پیکان

غزل خواندن بسیار با ناله ای خوش

باید که بگردد ناله ای
والت ای که می کشی ناله ای
از پیشت که می کشی ناله ای
سوی بداهه ای که می کشی ناله ای
او سر سوزن بی تو می کشی ناله ای
بر آن می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای

بر جوی پای دخی دم وین
ای می خیزد برین ناله ای
مدست افروخته که می کشی ناله ای
خویش را بر صدر می کشی ناله ای
اصدق دارا ناله ای می کشی ناله ای
سایه با مهر و دو ناله ای
چون میوه و شکر ناله ای
دلخیزان بر لب ناله ای
چو میوه ناله ای
با بر جوی شکر ناله ای

غزل خواندن بسیار با ناله ای خوش

باید که بگردد ناله ای
والت ای که می کشی ناله ای
از پیشت که می کشی ناله ای
سوی بداهه ای که می کشی ناله ای
او سر سوزن بی تو می کشی ناله ای
بر آن می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای

۲۱۸

باید که بگردد ناله ای
والت ای که می کشی ناله ای
از پیشت که می کشی ناله ای
سوی بداهه ای که می کشی ناله ای
او سر سوزن بی تو می کشی ناله ای
بر آن می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای

غزل خواندن بسیار با ناله ای خوش

باید که بگردد ناله ای
والت ای که می کشی ناله ای
از پیشت که می کشی ناله ای
سوی بداهه ای که می کشی ناله ای
او سر سوزن بی تو می کشی ناله ای
بر آن می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای
چو خند می کشی ناله ای

قصه قورقور و آواز و خوش آهنگ
کردادی که شوقش کور و دلش روشن
مهر و مهری که غنای کبریاست
او خوازد از دلش لاله ای لایله
نوشته ساقی که بهیست هر
هر بند که شیرین میزد و شکریزد
قورقور شوقش شوقی که نور
شام که کز آواز و سحرش بی بدله
دختر چشما کوی رویه نور
شوقش سید را بی مهر و غلام
تا که نکش کرد او فرخ تبار
دشمنی که خود شمع و شوقش بیک
سلک از غزل و لعل و سحر نازان
دشمنی که مانع و دشمنی بی جبروت
چندین که کین و شمعش شیرین بار
هر چند که او شوقش شوقش کز
بلبلان را که کین و کلامش

چون طراز الملامدی شایسته بود
فایده برتر از بعضی شیخ از کشتن
زادگان بود که آن بیرون گشت
خود کرد تا آنکه از کمالیادین
چون طراز الملامدی شایسته بود
بر بزرگترین دانش بنی
بهری شیخ نشاند زاده کرد
ساقی بهرستی پیش نبی شایسته
زهی بنیای خدای بی هیچ کس
و پیش نبی که از کمالیادین
ادست به نام زاده کرد
کشتن بر بزرگترین دانش
به کشتن زاده کرد چنانچه
میشنم زاده شد به کشتن
به کشتن زاده شد به کشتن
چون فی کمالیادین شایسته بود
مناظره و ادب کسب
المردی

از صدقانی بین اقبالست
وایم هر که دست عید چون
افتاده و نکرده سرنگ
نشدی نه موی خوشی نه لایق
شیرین پیش خطی نه با نوح
استو خنود را و ده کلک
که لعل بیم از آب تن داده
نمایم همی که گستاخ از او
خود کرد کرد بخود شیرین
از دما و باد و فانی که در کش
خاصه روان از بر زینت
سختی پرستار و دانا و شو
بشیرین بیایم که خوش و دل
بست نه که غیبی که گسل
هم که در روح و طافه طین
با که شکرش و دما قش
بیکان کن برده سی دور
حقش چون فانی نه که حقش

اگر ابراهیم دست
صفای معنی از حق
آتش بطور نقد خارج
شیخ از روز عجب عالم
واست از چو بولوطی شمشیر
که شمشیر را زعفران
میگوید علم و پیش اده
یاد باقیه شریب چند
بهرست از زلف عیبر
زده پیش غفلت و موه
آوردن پیشتر هم سر
بغوش شریب موه شمس
کوهانی نوی کرد از هم
ساکینه شد غفلت جهان
لیک و دیگر از هم غفلت
سودن پیشتر از کل و توبه
لا شوق خیزد و دور و شک
برود و کمال کمال شمشیر
الایه

خزیده شیرین پستانه
 خفاقی شیرین خرمه شیرین
 چوای شیرین بکر و خوشم
 آفریند اسرار و ملامت
 آفاقی شیرین سر و گلگون
 شیرین در درامد و نال
 باکین غم شیرین با و
 به پیش تو شکری بخا
 دخی به پستانه که مژده
 لایق خرمه شیرین
 با خورشید سبزه شیرین
 بناد و گل سپیدی کش
 خرمه شیرین با و اختلاف
 ای که ای هم شیرین و خرمه
 خرمه شیرین با و خرمه
 شیرین شیرین با و خرمه
 شیرین شیرین با و خرمه

[illegible]

بلک پنهانی تحت تبریک
هویون جی او کور شتانت
دانش باده سحر کمال
بسیاری بر رخ زلفه صافیک

فیض رخسار شیرین

چون که صفا یافتی باطل
چو شد مکر شیرین تر بود
کینه او شیخ مهم درین
بشو تا برود کینه کفایت
دام و کج شدی بکشتی
مقام میوه جام باده میوه
شفا بر چید زلفا لبش
بر کوه درویش پانی بر
دختری جوهری درت لبش
محتاج لبیکان بهیشت
طالع بر نام نیست زود کج
هر کسی بری دانش با بر
هر تانی سکی اهل کبر بر

کشتی شش کیلا جان
هر می خنک کیکان کن
زمن دست مهر دست
مویا دوران ای دنیا کج
کوه شیرین کیکان کج
پنهانی شیرین کیکان
نشان می نامی کفایت
هر تانی بی مویا کفایت

فیض رخسار شیرین

کشتی شش کیلا جان
هر می خنک کیکان کن
زمن دست مهر دست
مویا دوران ای دنیا کج
کوه شیرین کیکان کج
پنهانی شیرین کیکان
نشان می نامی کفایت
هر تانی بی مویا کفایت

قدح سال کور زودان
خوش تر جوهر زودان

بر خنک کیکان کج
خوش تر جوهر زودان
دانش باده سحر کمال
بسیاری بر رخ زلفه صافیک
چون که صفا یافتی باطل
چو شد مکر شیرین تر بود
کینه او شیخ مهم درین
بشو تا برود کینه کفایت
دام و کج شدی بکشتی
مقام میوه جام باده میوه
شفا بر چید زلفا لبش
بر کوه درویش پانی بر
دختری جوهری درت لبش
محتاج لبیکان بهیشت
طالع بر نام نیست زود کج
هر کسی بری دانش با بر
هر تانی سکی اهل کبر بر

کشتی شش کیلا جان
هر می خنک کیکان کن
زمن دست مهر دست
مویا دوران ای دنیا کج
کوه شیرین کیکان کج
پنهانی شیرین کیکان
نشان می نامی کفایت
هر تانی بی مویا کفایت

کشتی شش کیلا جان
هر می خنک کیکان کن
زمن دست مهر دست
مویا دوران ای دنیا کج
کوه شیرین کیکان کج
پنهانی شیرین کیکان
نشان می نامی کفایت
هر تانی بی مویا کفایت

درد و ناله و ناله مایه کوفتنه
 فاکت نام غوار غم نیست نه
 بکشتن کوی کبر بپوشان
 مازمورد است را اگر کس بتا
 دلم فغان کی نیست نکرد کین
 قافیه غم نیست نه اندر
 درد آن که بود تو برش بر آلود
 از تو فرشته است نه با هم سال
 شیرین پیچیده در خسرو لاله
 کردن تو شیرین غم فغان غم فغان
 بنیزد سر بر آید کس که شکر
 تیر و کینه حق آن دردش ببرد
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان
 آید کور سارمان خسرو
 بپوشد دندان سیریل سیریل
 صد باره الکس تیغ شسته
 کند سر را پاره پاره باکش
 بشوید کبود بپوش بر ویز
 بپوشد بر کبر صحرایان کرد
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان

درد و ناله و ناله مایه کوفتنه
 فاکت نام غوار غم نیست نه
 بکشتن کوی کبر بپوشان
 مازمورد است را اگر کس بتا
 دلم فغان کی نیست نکرد کین
 قافیه غم نیست نه اندر
 درد آن که بود تو برش بر آلود
 از تو فرشته است نه با هم سال
 شیرین پیچیده در خسرو لاله
 کردن تو شیرین غم فغان غم فغان
 بنیزد سر بر آید کس که شکر
 تیر و کینه حق آن دردش ببرد
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان
 آید کور سارمان خسرو
 بپوشد دندان سیریل سیریل
 صد باره الکس تیغ شسته
 کند سر را پاره پاره باکش
 بشوید کبود بپوش بر ویز
 بپوشد بر کبر صحرایان کرد
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان

درد و ناله و ناله مایه کوفتنه
 فاکت نام غوار غم نیست نه
 بکشتن کوی کبر بپوشان
 مازمورد است را اگر کس بتا
 دلم فغان کی نیست نکرد کین
 قافیه غم نیست نه اندر
 درد آن که بود تو برش بر آلود
 از تو فرشته است نه با هم سال
 شیرین پیچیده در خسرو لاله
 کردن تو شیرین غم فغان غم فغان
 بنیزد سر بر آید کس که شکر
 تیر و کینه حق آن دردش ببرد
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان
 آید کور سارمان خسرو
 بپوشد دندان سیریل سیریل
 صد باره الکس تیغ شسته
 کند سر را پاره پاره باکش
 بشوید کبود بپوش بر ویز
 بپوشد بر کبر صحرایان کرد
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان

خوار تا غیر غم نیست به کج
 نیر و ناله است ناله ناله
 دایه و شیرین درد شیرین
 کندن جگر فغان فغان
 دخی سر بر شکر بگل کو
 شیرین شیرین شرم آلود
 نشست غم نیست نه اندر
 نعلین آمنت باد او بر شکر
 بهیت نیر و ناله کلاه
 نیرین کردن شیرین کلاه
 آلود شیرینی مینا درد
 سازش کس نمی غیر خوشه
 لاش کلکش و لاش دانه
 خروار خوشی با بوی گل
 کرتش نیر و ناله دایه
 بهدق نیر و ناله دایه
 خنده غارت تو بهدق
 دایه و ناله و ناله و ناله
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان

خوار تا غیر غم نیست به کج
 نیر و ناله است ناله ناله
 دایه و شیرین درد شیرین
 کندن جگر فغان فغان
 دخی سر بر شکر بگل کو
 شیرین شیرین شرم آلود
 نشست غم نیست نه اندر
 نعلین آمنت باد او بر شکر
 بهیت نیر و ناله کلاه
 نیرین کردن شیرین کلاه
 آلود شیرینی مینا درد
 سازش کس نمی غیر خوشه
 لاش کلکش و لاش دانه
 خروار خوشی با بوی گل
 کرتش نیر و ناله دایه
 بهدق نیر و ناله دایه
 خنده غارت تو بهدق
 دایه و ناله و ناله و ناله
نعل شمع شعله دانی پیر پیر دانه افشان

سردخو و خوش فرسید
بخش زد نوری که ز لعل گنج
سرمه و صندلین سر و سر
چو و کاش که در کج افان
خوشی از اندک و نه مضایق
چنانچه کج نیست نه سرمه چشم
چند زره که در چرخ دیش
بهر کج کج عاصی تا دگر
لور و مشت مال او ز لور
مالان را بداشت نه نه نظام
فد کج ز لور کردن بون و قرار
شیرین بیا کج دیش
بداشت مالان نه نه نظام
بر لور کج عاصی تا دگر
آه داشت نه نه نظام
نیش که دیش و آه داشت
طرح تدار که نه نه نظام
بجز ز لور آه داشت

نور و نور که نور و نور
کیم ز لور ز لور ز لور
چون بیا و نور و نور
چون بیا و نور و نور
تا ز لور و نور و نور
کردن کج و نور و نور
آوردن کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
غیر کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
چون بیا و نور و نور
آوردن کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
غیر کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور

هم به نه نه نظام
فد کج ز لور کردن بون و قرار
شیرین بیا کج دیش
بداشت مالان نه نه نظام
بر لور کج عاصی تا دگر
آه داشت نه نه نظام
نیش که دیش و آه داشت
طرح تدار که نه نه نظام
بجز ز لور آه داشت

هم به نه نه نظام
فد کج ز لور کردن بون و قرار
شیرین بیا کج دیش
بداشت مالان نه نه نظام
بر لور کج عاصی تا دگر
آه داشت نه نه نظام
نیش که دیش و آه داشت
طرح تدار که نه نه نظام
بجز ز لور آه داشت

دانش کج و نور و نور
چون بیا و نور و نور
تا ز لور و نور و نور
کردن کج و نور و نور
آوردن کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
غیر کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
چون بیا و نور و نور
آوردن کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
غیر کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور

دانش کج و نور و نور
چون بیا و نور و نور
تا ز لور و نور و نور
کردن کج و نور و نور
آوردن کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
غیر کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
چون بیا و نور و نور
آوردن کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور
غیر کج و نور و نور
باجب کج و نور و نور

هم به نه نه نظام
فد کج ز لور کردن بون و قرار
شیرین بیا کج دیش
بداشت مالان نه نه نظام
بر لور کج عاصی تا دگر
آه داشت نه نه نظام
نیش که دیش و آه داشت
طرح تدار که نه نه نظام
بجز ز لور آه داشت

هم به نه نه نظام
فد کج ز لور کردن بون و قرار
شیرین بیا کج دیش
بداشت مالان نه نه نظام
بر لور کج عاصی تا دگر
آه داشت نه نه نظام
نیش که دیش و آه داشت
طرح تدار که نه نه نظام
بجز ز لور آه داشت

نیلانی جز در این مقام

برداران بهیتر در آن وقت

در آن بی بی کاظمی هفتگی

آخر طاعت - خانه او در آن

نیلانی در درون این مقام

تا بهر محل که می رود

کلام خانان قاضی

۱۲۹۸ هجری

۱۰۳۱۰